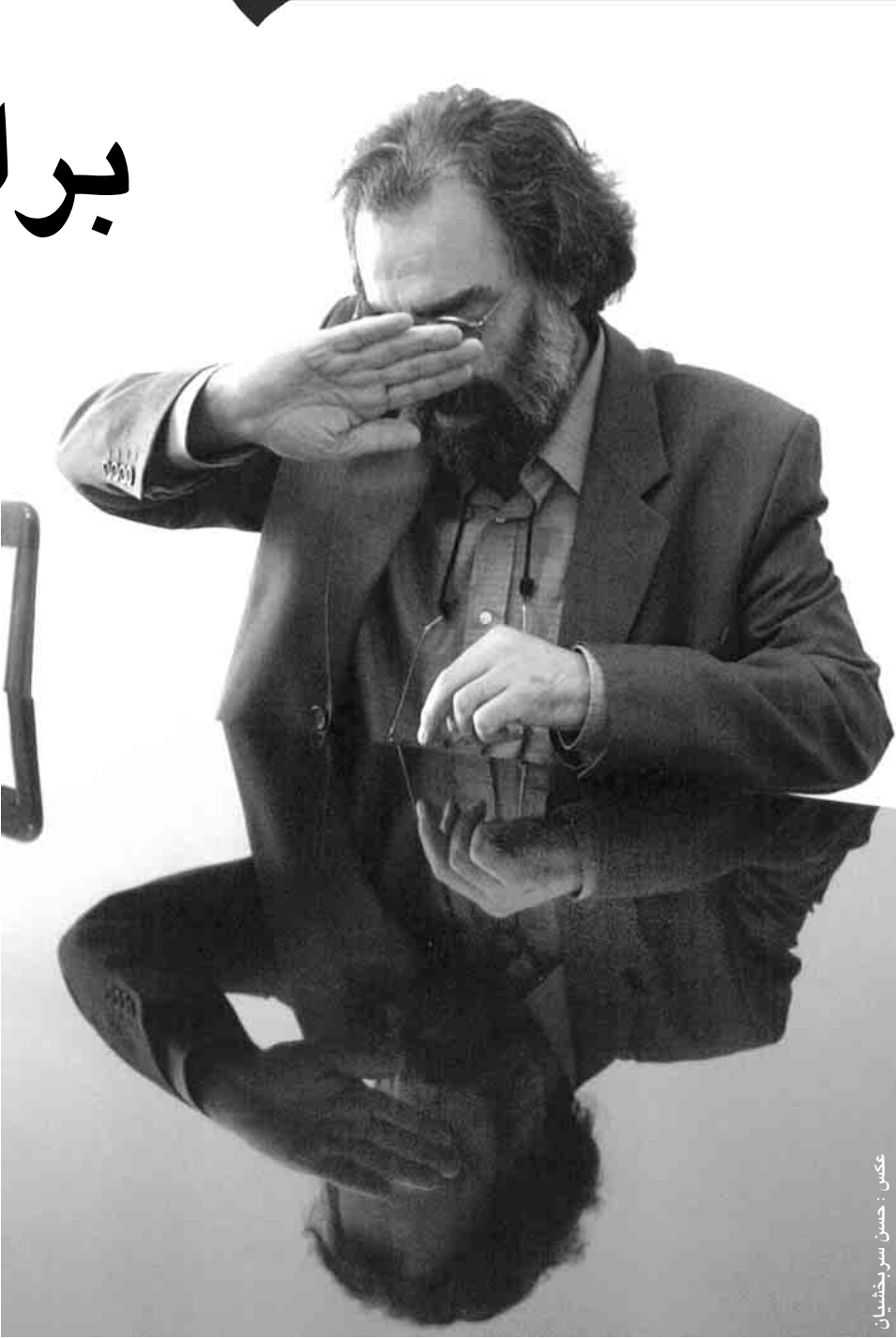


سینما



مسعود کیمیایی، چهره مشهوری است. عمر هنری او نزدیک به نیمی از عمر سینماست. دقیقاًاز آن زمان که سینمارفته رفته شکل معقول به خود گرفت فیلم «قصر» را در بیست و سه سالگی ساخت. سینمای ایران به یکباره با این فیلم وارد دوره تازه‌ای شد که تا به آن روز آن را تاجر به نکرده بود «قصر» بخشی از تاریخ سینماشد و ماند و کیمیایی هم باهمان فیلم جاودانه شد. پس از آن کیمیایی فیلم‌های دیگری هم ساخت. فیلم‌هایی که هر یک در نوع خود قابل تأمل اند.

«داش آکل»، «راضو توری»، «خاک»، «بلوچ»، «مژل» اما هیچ یک دیگر آن بخش از تاریخ سینمارا اشغال نکردند. تا اینکه او فیلم گوزن‌هارا ساخت، این فیلم حکایت دیگری داشت فیلمی که این بار با هویت آن روز جامعه ما گره می خورد و با همه تلخی هاو سیاهی هایش از اقبال زیادی در میان مردم برخوردار شد.

حالا دیگر کیمیایی جوان، به میانسالی رسیده بود و داشت دغدغه‌های جامعه را در فیلم‌هایش بازمی تاباند. شاید از همین رو بود که «سفر سنگ» را ساخت. فیلمی که به گونه‌ای نمادین مردم در آن علیه یک فتودال، انقلاب می کنند تا او را سرنگون کنند...

اما کیمیایی سپس از انقلاب دیگر آن صلابت پیشین را در فیلم‌هایش بازنیافت.

او از آن همه اوج دچار یک نوع سردرگمی شد خود در این مورد می گوید: «نگذاشتند ... آنها با من خوب تانکودند. به من کم لطفی نشد. با این حال او هنوز پس از چند دهه فیلمسازی هنوز هم سرزنده و سر حال دغدغه ساختن دارد. او معتقد است می تواند فیلم خودش را بسازد و اینکه اگر به خارج می رود به این خاطر است که می تواند در آنجا آنچه را که می خواهد بسازد.

کیمیایی، علاوه بر فیلم ساختن، دغدغه‌های دیگری هم دارد. او اینکه زمان‌های می نویسد و قصد دارد پس از زمان‌آواش «جسد‌های منبیشه‌ای» را من دو مش را به زودی آغاز کند.

او یکی دو سالی می شد که در ایران نبود. کوبه،مکزیک، آمریکا و کانادا، جاهایی بود که او به آنجا سفر کرده بود.

اخیرا او به ایران بازگشته است و به نظر می‌رسد از این سفر چندان هم راضی نیست. او دلق و دلخور است چرا؟

باو به گفتو گو نشستیم. او خودش مایل بود تا باهاما به گفتو گو بنشیند. یک روز جواد طوسی زنگ زد گفت: مسعود کیمیایی در ایران است، دلش می خواهد حرف بزند. من گفتم استقبال می‌کنم. بعد قر ار گذاشتیم. در دفتر هدایت فیلم، از ما پذیرایی مفصلی کرد. جواد طوسی و سعید مستغایی هم بودند. کلی حرف زدیم. ضبط هم روشن بود اما نمی دانم چه شد که نور ضبط نشد. این اولین بار بود که این اتفاق برای من رخ می داد. شو که شدم، بعد دست به کار شدم، زنگ زدم، خودش آمد. در دفتر روزنامه ننشستم و حرف زدم.

چند بار هم در لابه لای حرف‌ها گفت که هر طور خودت صلاح می دانی...

و من فکر می‌کنم نهایت امانت‌داری را در مورد این گفتو گو رعایت کردم تا بعدا او را رنجانده باشم چون گفتو گوئی مارا جمع به آن چیزهایی است که خودش می گوید: حیطه آتش...

-

او پیش تر از این دست خطی به من داده بود که در آن به احمد شاملو ارادتش را ایزار کرده بود.

مطلب کیمیایی را در همین صفحه آورده‌ام که شما می‌خوانید.

مهر داد حجتی: دو سال پیش، شما به همراه هسرتان به قصد ساختن دو فیلم از کشور خارج شدید. اما در طی این دو سال مدام شایعاتی شنیده می‌شد که فیلم اول در کوبا کلید خورده است. بعد شنیده می‌شد که فیلم اصلاً کلید نخورده است و شما در مکزیک به دنبال لوکیشن می‌گردید. بعد شنیده می‌شد که شما به آمریکا



رفته‌اید و از پشت پرده دارید کنسرت‌های همسرتان را برنامه‌ریزی می‌کنید. بعد شنیده شد که شما با ایشان اختلاف پیدا کرده‌اید و دیگر با هم زندگی نمی‌کنید و ده‌ها نوع از این شایعات که هر یک در موقعیت خود فضا ایجاد کردند و مدتی شما را در کانون اخبار هنری قرار دادند. آیا مایل هستید راجع به سفر دو ساله‌تان به خارج به مخاطبان توضیح دهید؟

تکلیف آن دو فیلم چه شد؟ گویا بنا بود با بازی خانم فائحه آتشین یکی از آن دو فیلم ساخته شود؟

مسعود کیمیایی: بحران شایعه، بحرانی است که ما داریم در این سال‌ها با آن زندگی می‌کنیم و چیزی نیست که مختص به من باشد. پس اجازه بدهید راجع به شایعات حرف نزنیم بلکه به اصل سؤال شما بپردازیم که داستان ساخت آن دو فیلم چه شد؟
بله این درست است. من بنا بود در سفری که به کوبا و مکزیک و آمریکا می‌کنم دو فیلم بسازم. یکی از آن دو فیلم نامش بود «تسخیرشدگان» که همان «عاشق مترسک» است که یک فیلم انگلیسی خیلی مهجور سیاه و سفید هم بر اساس آن در سال‌های ۶۰ میلادی ساخته شده است. اما کتاب، کتاب خوبی است که به دلیل مضمون قوی آن سراغ آن رفتم. ماجرای این کتاب داستان دختر عقب‌مانده و ترشیده‌ای است که در مزمره پدرش مترسکی می‌سازد و رفته رفته به آن ارتباط درونی برقرار می‌کند تا جایی که آن مترسک بخشی از وجود او می‌شود اما به ناگاه اتفاقی روی می‌دهد. یک فراری در حال عبور از مزمره برای رد گم کردن مأمورانی که در تعقیبش هستند لباس مترسک را به تن می‌کند و خودش را جای او جا می‌زند. مأموران او را گم می‌کنند. دختر می‌آید و مترسک را همان مترسک می‌بیند. اینکه می‌بیند حالا مترسک حرکت هم می‌کند و حیات دارد. اما بیشتر از این آن مترسک برای او نقش یک زنده را داشته است پس مترسک در ذهن او همان مترسک سابق است و هیچ تفاوتی هم با گذشته نکرده است. دختر به آن ارتباط تخیلی‌اش با مترسک ادامه می‌دهد. بی آنکه در رفتار دختر تغییری رخ دهد.

من بر مبنای این کتاب، که می‌توانست مکان نداشته باشد یک فیلم‌نامه نوشتنم و چون می‌توانست در هر مکانی ساخته شود ترجیح دادم فیلم را در خارج از کشور، به خصوص در آمریکای لاتین بسازم. جایی که مدام حکومت‌ها در حال تغییرند و حکومت‌های دموکراسی در آنجا کمتر عمر می‌کنند.

چون حاکمیت در آن کشور ها، مثل بسیاری از کشورهای جهان سوم، خارج از اراده مردم به وجود می‌آیند و فضای حاکم بر جامعه، یک نوع فضای میلیتاریستی است که نمی‌توان از آن گریخت. به نظر می‌رسد در کشورهای آسیای مرکزی و میانه هم این وضعیت به نوعی صادق است و مضمون این داستانی که برگزیدم اشاره به چنین موضوع یا مضمونی دارد که متأسفانه به دلایلی ساخته نشد.

این از فیلم اول. فیلم دوم شما چه شد؟

فیلم دوم، همین فیلمی است که هم‌اکنون من در تدارک ساخت آن هستم با عنوان «مانکن».

از ابتدا عنوان فیلم «مانکن» بود؟

نام فیلم را اعلام نکرده بودیم. اما طرح را ارائه کرده بودیم و طرح همین طرحی است که الآن در شرف تولید شدن است.

این فیلم هم، مثل فیلم «تسخیرشدگان» یک اقتباس ادبی است؟
خیر، این یکی را خودم نوشته‌ام و بنا بود در این فیلم خانم فائحه آتشین به ایفای نقش بپردازد که البته این اتفاق رخ نداد. اما تدارک کامل فیلم را دیده بودیم. حتی با فیلمبردار و بازیگر به کوبا رفتم تا فیلم را شروع کنیم. اما این فیلم هم تولید نشد. چون برای تولید یابد تهیه‌کننده به دلار هزینه می‌کرد و هزینه تولید فیلم در کوبا هم خیلی بالا است. تهیه‌کننده از پس آن هزینه برنیامد و کار متوقف ماند البته ماجراهای دیگر هم در این توقف دخیل بود که وارد آن عرصه نمی‌شوم. یعنی ماجراهایی که در کنار این فیلم رخ داد و تبدیل به ماجراهای اصلی شد. به هر دلیل این پروژه، متوقف ماند. تا اینکه من پس از بازگشت به کشور

بار دیگر تدارک ساخت آن را دیدم و قصد دارم تا ۲۵ روز دیگر، گروه سازنده فیلم حرکت بکنده به سوی محل فیلمبرداری تالین فیلم را لاین بار، با همه پیش‌بینی‌هایی که کرده‌ام تولید کنیم تا بار دیگر دچار وقفه نشود. توضیحی هم راجع به گروه بدهم که گروهی که از ایران راه می‌افتد. همه جزو عوامل سازنده هستند. اما بدنه گروه همه کانادایی هستند. محل فیلمبرداری هم در همان‌جا است. شهر تورنتو.

همه فیلم در تورنتو ساخته می‌شود یا اینکه بخش‌هایی از آن در ایران فیلمبرداری می‌شود؟

تمام فیلم در تورنتو ساخته می‌شود.

همه محل‌ها و لوکیشن‌ها بازینی شده‌اند؟ و شما یکر است سراغ فیلمبرداری می‌روید؟

بله. همه محل‌ها دیده شده است و بنا است برویم فیلم را بسازیم. داستان فیلم هم راجع به یک زن ۳۵ساله و تنهایی است که از ایران به کانادا می‌رود تا در آنجا با خاله‌اش زندگی کند و همه ماجرای فیلم و فایعی است که برای او آنجا رخ می‌دهد.

نقش آن زن را، حالا بناست چه کسی بازی کند؟ چون به نظر می‌رسد بازی خانم آتشین متغیی است.

بله. بازی خانم آتشین متغی است. اما هنوز جانشین برای او در نظر نگرفته‌ایم. چون باید انتخاب شود و ما کسی را انتخاب نکرده‌ایم. در صددیم که پیش از عزیمت همه این انتخاب‌ها صورت بگیرد. باید با آقای شایسته در مورد این فیلم همه توافق‌ها صورت بگیرد. بعد.

تهیه‌کننده فیلم آقای مرتضی شایسته است؟

بله آقای شایسته این فیلم را تهیه می‌کند. دقیقاًقرارداد همان قرارداد است فقط وضعیت در مورد خانم آتشین در این قرارداد تغییر کرده است. حالا این قرار بنا است اجرا شود، البته با دو سال تغییر. راجع به ماجراهایی هم که در این بین رخ داده است، آنهایی که در این ماجرا دخیل بوده‌اند حرف بزنند بهتر است. خود خانم آتشین و دیگران. چون من آن بافت، یعنی موسیقی را نمی‌شناسم و ترجیح می‌دهم در این مورد سکوت کنم و حرفی نزنم. بهتر است ایشان یک روزی مصاحبه کند و همه چیز را بگوید. ما آنجایی را من می‌توانم بگویم که می‌دانم. من می‌دانم که ایشان پاسپورت گرفت و می‌خواست برود پسر و نوه‌اش را ببیند و قصد داشت دست به یک سفر کوتاه بزند و البته ضمن این سفر در فیلم من هم بازی کند. اما چه شد که این اتفاق نیفتاد و اصلاً ماجرا به گونه‌ای دیگر پیش رفت، چون مربوط به خود ایشان است ترجیح می‌دهم خود ایشان در این باره به شما توضیح دهد. اما آنچه که به من مربوط می‌شود این است که در این دو سال می‌بایست دو فیلم می‌ساختم که نتوانستم. اما حالا باهمان تهیه‌کننده قصد دارم یکی از آن دو پروژه را جلو درببینم. بهم که خواهم برد. علاوه بر این زمان دوم را هم قصد دارم شروع کنم، زمانی که پس از جسد‌های

احمد شاملو از من بزرگتر بود

هر دوستی قرار می‌گذارد برای احمد شاملو بنویسد. باید پیش از چاپ، نوشته‌اش را نشان آید بدهد. هیچ دوست و عاشقی به اندازه آید در تن و رگ شاملو تنها و بی‌کس ندیده است.

احمد شاملو هیچ‌گاه منتظر کسی نبود، احمد شاملو منتظر خودش بود. غرور پیش من در خانه پدری از خیایان گردی‌های جوانی می‌آمد.

خانه بود. نه از سینفا، نه از کانون نه از کاری بهر کاری احمد شاملو رفیق من و آن هم مثل شعر پیش او بود. فیلم نوشت. «میراث» که پای آن نوشت مال تو یک «مرده‌شو خانه» دارد در فصل‌های اول. بدون شک یکی از شیوه‌های نایاب عکاسی و ادبیات است که سینماست.

احمد شاملو بعد از آن خبر، رفیق صدها آدم شد. اما دوستان دیگری بودند که دوستی و گریه را آرام می‌خواندند. ما یاد گرفتیم حضور احمد شاملو حضور روز و شب بود. تحمل روز و شب را باید شاعر بود. ما می‌دانیم شاملو از وری مرگ، زندگی را زیاتر دریافته است.

صد او حرفش جیوه بود و شیشه. من هر صبح به یادش در این آیینۀ زندگی را آغاز می‌کنم.

مسعود کیمیایی

شیشه‌ای خواهم نوشت.

آقای کیمیایی در این دو سال چه کردید؟ کجاها بودید؟ اصلاً این دو سال را چگونه سر کردید. نمی‌شود که آدم دو سال را یکبار باشد و دست به هیچ کاری نزنند. بالاخره شما درگیر بوده‌اید؟ حالا درگیر چه؟ خودتان باید بگویید.

الآن عرض می‌کنم ببینید یک مسأله کلا هبرداری بزرگ برای ما اتفاق افتاد. قدری دو موضوع پیچیده است. توضیح دادنش سخت است. ماجرای برای ما اتفاق افتاد که برای من که کاملاً با این نوع از مقوله‌ها بیگانه‌ام بسیار پیچیده و غامض جلوه کرد. به همین خاطر است که فکر می‌کنم نتوانسته‌ام هنوز این موضوع را آنچنان که باید هضم کنم.

چون هنوز توضیحی برای آن نتوانستم پیدا کنم، مثل این می‌ماند که یک دفعه شما را وارد یک بازی پیچیده بکنند. و بی آنکه از خود اراده داشته باشید شما را جزو بازیگران آن بازی به بازی بگیرند. داستان سفر ما همین این پیچیدگی را داشت. نه من و نه خانم آتشین، هیچ کدام قبلاً چنین تجربه‌ای نداشته‌ایم و به همین خاطر بود که نتوانستیم این وقایع را که خیلی سریع بر ما گذشت کنترل کنیم. به خصوص خانم آتشین که الآن از وقایعی که بر او گذشت غمگین است و شدیداًطمه دیده است.

لطمه‌ای که هم از نظر مالی دید و هم از نظر روحی و معنوی که باعث تألیف است.

یعنی شما گرفتار یک دسیسه شدید؟

بله یک دسیسه بود.

گفت وگو با مسعود کیمیایی پس از بازگشت از آمریکا

برای ما دسیسه چیده بودند!

گفت وگو: مهرداد حجتی

قسمت اول

شما به کانادا شما را همراهی نخواهد کرد. خودتان در این باره توضیح می‌دهید. چرا؟

پولاد در آنجا کالج می‌رفت. بنا بود آنجا Digital Media بخواند و موسیقی‌اش را ادامه بدهد. اما با علاقه‌این کار را نکرد. او آمریکا را دوست نداشت، کانادا را هم دوست نداشت از همان او سال سفر پریر می‌زد برای اینجا. وقتی هم که برگشتم، گفت: که دیگر نمی‌خواهم برگردم. بعد هم بالا فاصله رفت یک زنجیر خرید و یک زندگی رفقایاش به بازار سبزه میدان رفت تا در یک مکان سنتی به عزاداری بپردازد. او معتقد است به اینجا تعلق دارد. او این سنت‌ها را دوست دارد. البته بهتر است اینها را از خودش بپرسید، چون او الان ۲۱ سالش است. می‌تواند راجع به اعتقادات و علائق‌اش راحت حرف بزند و این طور هم نیست که من از او خواسته باشم کاری بکند. خودش انتخاب می‌کند که چه می‌خواهد بکند.

آیا برای آینده‌اش برنامه‌ای دارد؟

قرار است موسیقی را ادامه دهد. او موسیقی خوانده است. پیانونواز خوبی است. دلش می‌خواهد همین را ادامه دهد.

برگردیم سراغ «مانکن» به نظر می‌رسد که در فیلم مانکن شما به موضوع مهاجرت خواهید پرداخت. چرا؟

علت‌اش مشخص است. چون معمولاً در کوران جنگ است که مهاجرات اتفاق می‌افتد و یا در کوران بحران‌های اقتصادی و یا ناامنی‌های اجتماعی و من در فیلم مانکن قصد دارم که پیام‌های ناشی از این بحران‌ها را به شکل نمادین بازتابانم. در این فیلم گروهی از مهاجران از نقاط مختلف دنیا حضور دارند که هر یک نمادی از فرهنگ خودند، و این می‌تواند موضوع فیلم را جهانی کند. چون موضوع مهاجرت یک موضوع صر فاملی نیست که مختص به یک منطقه جغرافیایی باشد. بلکه امروزه همه دنیا با آن درگیرند. البته در هر نقطه به شکلی خاص با این پدیده روبه‌رو می‌شوند. به هر حال مهاجری که از کشورش، از خانه‌مادری‌اش به قصد بهبود وضع‌اش به نقطه‌ای دیگر از دنیا می‌رود، به این قصد نرفته است که از خودش فرار کند. بلکه رفته است تا شرایط را بهبود ببخشد. اما در آنجا هم با مسائلی روبه‌رو می‌شود که اندوه دوری از وطن را افزایش می‌دهد. او در آنجا با مقاومت‌های روبه‌رو می‌شود و همین‌طور با مسائلی که با آن بیگانه است. اما رفته رفته او با آن مسائل کنار می‌آید. آنجا تشکیل خانواده می‌دهد. برای خود سقفی تدارک می‌بیند و می‌پذیرد که جزئی از آن جغرافیا باشد. هر چند از ملیت دیگری است و فیلم مانکن دغدغه‌های مهاجران را بازتاب می‌دهد.

آیا نگرانی و یا مسأله‌ای سبب شد تا شما خارج از کشور را برای ساخت فیلمتان برگزینید؟ یا اینکه نه به صرف وضعیت فیلم‌نامه و از آن جهت که موضوع اقتضا می‌کرد تا در خارج از کشور این فیلم ساخته شود، کانادا را برگزیدید؟

قدری باید به مقب برگردیم و این نکته را در ابتدا اشاره کنم که هر انسانی با مسائل خودش بیشتر درگیر است و با آن زندگی می‌کند. تا اینکه با مسائل پیرامونی و من هم مسائل خودم را داشتم در سال‌هایی که بر من گذشت. خیلی اتفاق برای من رخ داد. دلم می‌خواهد این را مسئولان فرهنگی بخوانند. یا فیلم‌های من به مهرایی رفتار نشند. یا فیلم‌های من مهربان نبوندند. در واقع لطفی به من نشد. فیلم‌های من تأثیر و نقشی که در جامعه پیش از انقلاب داشت، دیده‌نشد. نگاه من در فیلم‌هایم معلوم است که ریشه در علاقه من به سرزمین‌ام به خاکي که از آن برآمده‌ام دارد. این نگاه در فیلم‌هایم به خوبی قابل مشاهده است. می‌شود آن را لمس کرد عشقی که من به مردم و این خاک دارم. این در همین زمانی که نوشته‌ام، نیز وجود دارد. در اینجا هم مشهود است. لحظاتی هستی که شما خالتان تبدیل به زندگی می‌شود و زندگیتان تبدیل به خیال. ولی هر آنچه را که می‌بینید، زندگیتان است نه چیز دیگر... به هر حال به من لطف نشد. نقش درست تری را می‌توانست سینمای اجتماعی داشته باشد. همین سینمایی که من به آن تعلق دارم. اما متأسفانه در اینجا هنرهایی رواج پیدا کرد که به نظر می‌رسد سفارش داده شده‌اند. این هنرها روز به روز از اصالت خودشان دور می‌شوند. من فکر می‌کنم آنچه که امروز به آن نیاز داریم، هنری است که بتواند با مردم ارتباط برقرار کندو مسائل آنها را بازتاب دهد و هنری که بتواند هر چه بیشتر به مردم نزدیک‌شود تا هنری است که ضرورتش بیشتر حس می‌شود و من اعتقاد دارم که سینمای پیش از انقلاب من داشت راه درستی را می‌رفت.

تازه ارتباطش را با مخاطبان عمیق کرده بود و من به جایی رسیده بودم که می‌توانستم با مردم به واسطه سینما حرف بزنم که این روند به یکباره قطع شد. نخستین فیلمی را که پس از انقلاب ساختم سال ۶۰ توقیف کردند و فیلم دوم را در شرایطی اکران کردند که مردم نمی‌توانستند سینما بروند. همه می‌دانید و می‌دانند که سینما در ماه رمضان فروشی ندارد و مردم حوصله دیدن فیلم ندارند. فیلم دوم من در آن شرایط اکران شد.

خب، شما بانشید چه می‌کنید؟ اما با این حال باز هم من سعی کردم فیلم بسازم و راهی که پیش از اینها آغاز کرده بودم ادامه دادم. اما می‌دانید مسائلی هست که شما می‌دانید نمی‌شد آن طوری که باید فیلم‌هایم را بسازم. زندگی در آن شرایط مثل زندگی در «مه» بود. هم زندگی هنرمند و هم اثرش.

«صندلی» همان مسؤولی را که نظارت را بر عهده داشت و سفارش می‌داد. چون سینمای اجتماعی چیزی را در خودش پنهان ندارد. حرف سینمای اجتماعی حرف مردم است. به هر حال این سینه به سینه شدن با جامعه را مسؤولان دوست نداشتند و آن را بر نمی‌تابندت.

ادامه دارد